

Genealogy of Institutional Stagnation in Afghanistan: An Examination of the Dialectic Between Tradition and Superficial Modernization (1921–2021)

1. Abaidollah Hekmat Burhan: PhD Student, Department of Political Science, CT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran
2. Mojtaba Maghsoudi: Department of Political Science, CT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran. Email: Mojtaba.Maghsoudi@iau.ac.ir (Corresponding Author)
3. Katayon Sarlak: Department of Political Science, CT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran

ABSTRACT

This article seeks to explain the reasons behind the failure of modernization projects in Afghanistan over the past century by examining the dialectical conflict between the discourse of traditionalism and modern institutions. Employing Critical Discourse Analysis (CDA) and a genealogical approach, the study argues that the collapse of the Third Republic in 2021 was not merely a military event but rather the outcome of “institutional entropy” generated by the dominance of the “regime of truth of tradition” over formal modern structures. The findings indicate that tradition in Afghanistan has functioned as a “discursive black hole,” absorbing modern signifiers and transforming them into mere shells for the reproduction of traditional and neopatrimonial forms of power. Ultimately, the study proposes a model of “compatibilist state-building” as a pathway for breaking this vicious cycle.

Keywords: *Traditionalism, Modern Institution-Building, Institutional Entropy, Critical Discourse Analysis, Afghanistan.*

How to cite: Hekmat Burhan, A., Maghsoudi, M., & Sarlak, K. (2027). Genealogy of Institutional Stagnation in Afghanistan: An Examination of the Dialectic Between Tradition and Superficial Modernization (1921–2021). *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, 9(3), 1-20.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 04 February 2026

Revise Date: 23 June 2026

Accept Date: 30 June 2026

Initial Publish Date: 03 August 2026

Final Publish Date: 23 August 2027



پژوهش‌های تطبیقی فقه،

حقوق و سیاست

تبارشناسی انسداد نهادسازی در افغانستان؛ واکاوی دیالکتیک سنت و نوسازی صوری (۱۴۰۰-۱۳۰۰)

۱. عیدالله حکمت برهان: دانشجوی دکتری، گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

۲. مجتبی مقصودی*: گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. پست الکترونیک:

Mojtaba.Maghsoudi@iau.ac.ir (نویسنده مسئول)

۳. کتابون سرلک: گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

چکیده

این مقاله با هدف تبیین چرایی شکست پروژه‌های نوسازی در یک سده اخیر افغانستان، به واکاوی تضاد دیالکتیک میان گفتمان سنت‌گرایی و نهادهای مدرن می‌پردازد. با بهره‌گیری از روش تحلیل انتقادی گفتمان (CDA) و نگاه تبارشناختی، این پژوهش مدعی است که شکست جمهوریت سوم (۲۰۲۱) نه یک رخداد نظامی صرف، بلکه محصول «آنتروپی نهادی» ناشی از غلبه «رژیم حقیقت سنت» بر ساختارهای صوری مدرن بوده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که سنت در افغانستان به مثابه یک «سیاه‌چاله گفتمانی»، دال‌های مدرن را بلعیده و آن‌ها را به پوسته‌های برای بازتولید قدرت کهن و نئوپاتریمونیال تبدیل کرده است. در نهایت، مدل «دولت‌سازی هم‌سازگرا» به عنوان راهکار خروج از این دور باطل پیشنهاد می‌گردد.

واژگان کلیدی: سنت‌گرایی، نهادسازی مدرن، آنتروپی نهادی، تحلیل انتقادی گفتمان، افغانستان.

نحوه استناددهی: حکمت برهان، عیدالله، مقصودی، مجتبی، و سرلک، کتابون. (۱۴۰۶). تبارشناسی انسداد نهادسازی در افغانستان؛ واکاوی دیالکتیک سنت و نوسازی صوری (۱۳۰۰-۱۴۰۰). پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست، ۹(۳)، ۲۰-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱۵ بهمن ۱۴۰۴

تاریخ بازنگری: ۲ تیر ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۹ تیر ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ شهریور ۱۴۰۶



پروژه نوسازی در افغانستان، از دوران امانی تا جمهوریت بیست‌ساله اخیر، همواره با پارادوکس «فرم مدرن» و «محتوای سنتی» روبه‌رو بوده است. سقوط دراماتیک کابل در اوت سال ۲۰۲۱، بار دیگر این پرسش بنیادین را پیش کشید که چرا، علی‌رغم تزریق میلیاردها دلار و حمایت‌های کلان بین‌المللی، نهادهای عقلانی - قانونی، بوروکراسی وبری، ارتش ملی و تفکیک قوا، در اعماق خاک این جامعه ریشه نگرفتند؟ مسئله اصلی این پژوهش، نه صرفاً بررسی فساد اداری یا ضعف نظامی، بلکه واکاوی «تصلب گفتمانی» و «مقاومت ساختاری سنت» در برابر مهندسی اجتماعی نوسازی است. در واقع، سنت در افغانستان نه یک مانع بیرونی، بلکه به مثابه یک «ویروس نهادی» عمل کرده است که ساختارهای جمهوریت را از درون استحاله و به «بوروکراسی سایه» مبدل ساخت. این مقاله در پی پاسخ به این پرسش است که مکانیسم‌های «آنتروپی نهادی» چگونه منجر به فروپاشی معنایی و مشروعیت‌شناختی نظام مدرن در برابر ژانر قدسی سنت شدند؟

پیشینه تحقیق

ادبیات پژوهشی پیرامون فرآیند دولت‌سازی و فروپاشی جمهوریت سوم را می‌توان از منظر «تحلیل گفتمان» و «جامعه‌شناسی معرفت» در سه پارادایم کلان طبقه‌بندی کرد. این مطالعات هر یک لایه‌ای از مکانیسم‌های استحاله‌گر را واکاوی کرده‌اند، اما در تبیین پیوند دیالکتیک میان متن و ساختار، مسیرهای متفاوتی را پیموده‌اند.

پارادایم تصلب هویت‌شناختی و خشونت نمادین زبانی

در این دسته، مطالعات بر گسست‌های فرهنگی و زبانی به عنوان ریشه اصلی عدم تکوین «ملت - دولت» مدرن تمرکز دارند. مجیب‌الرحمن رحیمی در کتاب «نقد ساختار قدرت»، استدلال می‌کند که نوسازی در افغانستان همواره توسط هسته سخت «اتنوکراسی» بلعیده شده است (Rahimi, 2023). از نظر رحیمی، تمرکزگرایی مفرط در ارگ، نهاد را به ابزاری برای بازتولید هژمونی قومی تبدیل کرد. در تداوم این نگاه، محمد ناصر وطنیار با رویکردی جامعه‌شناختی به تبیین پدیده «شهروند بیزار از نهاد» می‌پردازد (Watanyar, 2025). وطنیار مدعی است که حذف دال‌های تمدنی و زبان فارسی از بوروکراسی اداری، نوعی «خشونت نمادین» به تعبیر پیر بوردیو را رقم زد که پیوند عاطفی و حقوقی شهروندان با نظم گفتار دولت را گسست. به همین سان، بارفیلد و نجومی نیز با تمرکز بر پدیده بیگانگی فرهنگی تبیین می‌کنند که چگونه گسست نمادین میان مرکز و پیرامون، فرآیند ادغام اجتماعی را به بن‌بست کشاند (Barfield & Nojumi, 2024). در این لایه از پیشینه، پژوهش‌ها نشان می‌دهند که زبان نه یک ابزار ارتباطی، بلکه به مثابه یک «دیوار آهنین» عمل کرده است که مانع از شکل‌گیری «حوزه عمومی هابرماسی» گشته و سیستم را به سمت «آنتروپی هویتی» سوق داده است.

پارادایم آنتروپی معرفتی و استحاله «هابیتوس» کارگزار

دسته دوم از پژوهش‌ها بر تضاد میان عقلانیت وضعی، قانون مدرن، و اعتبار سنتی، رژیم حقیقت بومی، تمرکز دارند. سیدکریم ادیب در تحلیل‌های تبارشناختی خود، سقوط جمهوریت را نه یک شکست نظامی، بلکه یک «ورشکستگی معنایی» می‌داند (Adib, 2024). ادیب معتقد است که نهادهای مدرن، نظیر دانشگاه و دستگاه قضا، به دلیل فقدان سنتز معرفتی با متن جامعه، دچار «استحاله از درون» شدند. این ایده در لایه کلان‌تر توسط رابین تأیید شده است؛ او استدلال می‌کند که اقتدار قانونی - عقلانی، با تقلید از غرب، به دلیل تعارض بنیادین با ساختارهای پاتریمونیال بومی، هرگز نتوانست به یک الگوی مشروع و پایدار تبدیل شود (Rubin, 2025). در این پارادایم، کارگزار مدرن افغان در یک وضعیت «دوزیستی» قرار داشت؛ یعنی در سطح متن از دموکراسی سخن می‌گفت، اما در سطح عملکرد، تابع رانه‌های سنتی و

عصبیت‌های قبیله‌ای باقی ماند. همچنین بیات کمیتی و نبوی با واکاوی نظام‌نامه‌های حقوقی، به «نفاق متنی» در قانون اساسی اشاره می‌کنند (Bayat Komitaki & Nabavi, 2024). آن‌ها نشان می‌دهند که چگونه گنجاندن دال‌های متضاد، حقوق بشر در کنار تفاسیر متضاد فقهی، فضایی برای «سیالیت تفسیری» ایجاد کرد که در نهایت منجر به مسخ عقلانیت قانونی توسط «رژیم حقیقت سنت» گردید. این مطالعات بر این نکته تأکید دارند که «سیاه‌چاله سنت» پیش از آنکه جغرافیا را تصرف کند، معنای نهاد را بلعیده بود.

پارادایم نئوپاتریمونیالیسم و بوروکراسی سایه

این گروه از مطالعات بر شکاف میان «فرم مدرن» و «محتوای پاتریمونیال» و نقش اقتصاد رانتی تمرکز دارند. احمدضیا یزدانی با کالبدشکافی مدیریت دولتی، مفهوم «نوسازی پروژه‌ای» را مطرح می‌کند (Yazdani, 2024). یزدانی استدلال می‌کند که نهادهایی مانند ارتش و وزارتخانه‌ها، تنها پوسته‌های صوری برای جلب کمک‌های بین‌المللی بودند، در حالی که در لایه‌های زیرین، یک «بوروکراسی سایه» بر اساس روابط خویشاوندسالاری و توزیع غنیمت عمل می‌کرد. ویلیام مالی، این وضعیت را ذیل پدیده «فرسایش نهادی» تبیین کرده و نشان می‌دهد که چگونه بوروکراسی رسمی مرکز تحت‌الشعاع شبکه‌های موازی قدرت قرار گرفت (Maley, 2022). افزون بر این، آنتونیو جیوستوزی استدلال می‌کند که تکنوکرات‌ها با اتکا به رادیکالیسم قومی، به بازتولید روابط نئوپاتریمونیال، خویشاوندسالار، در ادارات دامن زدند (Giustozzi, 2023). همچنان اسناد فاش‌شده توسط کریگ ویتلاک در کتاب «اسناد افغانستان»، این فرضیه را با شواهد تجربی تقویت می‌کند (Whitlock, 2022). ویتلاک فاش می‌سازد که «دروغ بوروکراتیک» و پدیده‌هایی نظیر «سربازان خیالی»، محصول آنتروپی، بی‌نظمی، ناشی از فساد سیستماتیک بود که ارتش و نهادهای امنیتی را از درون تهی کرد. از منظر اقتصاد سیاسی نیز، ویلیام بیرد نشان می‌دهد که چگونه منطق توزیع غنیمت ناشی از اقتصاد رانتی، مانع از شکل‌گیری یک نظام بوروکراتیک مستقل گردید (Byrd, 2023). در این پارادایم، سنت در قالب «منطق غنیمت» ظاهر شده و بوروکراسی وبری را به یک نظام «تیول‌داری مدرن» استحاله کرده است.

علی‌رغم غنای مطالعات فوق، جای خالی تحلیلی که با استفاده از مدل سه‌بعدی نورمن فرکلاف، «تحلیل انتقادی گفتمان»، به طور هم‌زمان به کالبدشکافی «متن قانون»، «عملکرد گفتمانی کارگزاران» و «ساختار اجتماعی متضاد» پردازد، به شدت احساس می‌شد. نوآوری این مقاله در این است که با فرارفتن از تبیین‌های تک‌عاملی، نشان می‌دهد چگونه «اعتبار سنتی» نه به عنوان یک مانع خارجی، بلکه به عنوان یک نیروی درونی و گفتمانی، عقلانیت وضعی را از درون مسخ کرده است. این پژوهش با ترکیب نگاه تبارشناختی و تحلیل گفتمان، ثابت می‌کند که فروپاشی ۲۰۲۱، فرجام گریزناپذیر «آنتروپی نهادی» در سرزمینی بود که در آن، دال‌های مدرن هرگز نتوانستند به «زیست‌جهان» مردم نفوذ کنند. ضرورت این تحقیق در آن است که نشان می‌دهد بدون حل دیالکتیک میان سنت و مدرنیته، هرگونه تلاش برای نوسازی در این جغرافیا، مجدداً در سیاه‌چاله استبداد و استحاله بلعیده خواهد شد.

تحلیل انتقادی گفتمان؛ مفصل‌بندی مدل سه‌بعدی فرکلاف

پژوهش حاضر برای واکاوی فرآیند انسداد نهادی در افغانستان، از مدل تحلیلی نورمن فرکلاف بهره می‌جوید. انتخاب این چارچوب بر این فرض بنیادین استوار است که «زبان» صرفاً بازتاب‌دهنده واقعیت‌های اجتماعی نیست، بلکه خود به شکلی فعالانه، روابط قدرت و نهادها را برمی‌سازد. فرکلاف در رویکرد دیالکتیکی خود، هر رویداد گفتمانی را پدیده‌ای سه‌وجهی می‌داند که واکاوی آن مستلزم حرکت میان سطوح «خرد» و «کلان» است.

سطح متن

در این لایه، پژوهش به کالبدشکافی صوری و زبانی اسناد قانونی، قانون اساسی ۲۰۰۴ و فرامین اجرایی نظام جمهوریت می‌پردازد. تمرکز اصلی در اینجا بر «تصلب زبانی» و تقابل دال‌های مدرن به نحو سنتی است. مفاهیم وبری نظیر «حاکمیت قانون» و «تفکیک قوا» در متون رسمی، نه به عنوان ابزارهای دگرگونی، بلکه در کنار واژگان برخاسته از سنت فقهی و قبایلی قرار گرفتند که منجر به شکل‌گیری یک «تضاد معنایی» در بطن قانون شد (Fairclough, 2010).

عملکرد گفتمانی

این سطح، واسطه میان متن و جامعه است و بر فرآیند «تولید، توزیع و مصرف» گفتمان تمرکز دارد. در بستر افغانستان، این لایه نشان‌دهنده چگونگی تفسیر دال‌های مدرن توسط کارگزاران سیاسی است. یافته‌های تحقیق با ارجاع به مفهوم «هابیتوس» پیر بوردیو نشان می‌دهد که کنشگران سیاسی، علی‌رغم استفاده از پوسته زبان مدرن، در مقام تفسیر و اجرا، تابع رانه‌های سنتی و علائق نئوپاتریمونیال بودند (Bourdieu, 1990). آنالارسون این فرآیند را در سطح عملکرد گفتمانی کالبدشکافی کرده و نشان می‌دهد که چگونه مفاهیم مدرن، چون حقوق بشر و توسعه جنسیت‌محور، در مرحله تولید و توزیع گفتمان، به ابزارهای صورتی و نمادین برای بقای سیاسی کارگزاران تقلیل یافتند (Larson, 2022). در واقع، در این سطح است که «استحاله نهادی» رخ می‌دهد و نهاد مدرن به ابزاری برای بازتولید قدرت کهن تبدیل می‌شود.

عملکرد اجتماعی

فرکلاف معتقد است که گفتمان بخشی از رویه اجتماعی است که با مناسبات قدرت و ایدئولوژی گره خورده است (Fairclough, 2003). در این سطح، نهاد دولت در افغانستان نه به عنوان یک جزیره مجزا، بلکه در پیوند با «ساختارهای کلان قدرت» نظیر قوم‌گرایی و روحانیت‌گرایی واکاوی می‌شود. این بُعد فاش می‌کند که چگونه «رژیم حقیقت سنت» بر «نظم گفتار مدرن» چیره گشته و مانع از تثبیت عقلانیت قانونی شده است. بارنت رابین نیز در تبیین این لایه کلان اجتماعی استدلال می‌کند که نهادهای بوروکراتیک و مدرن، به دلیل ریشه‌دار بودن مناسبات پاتریمونیال و وفاداری‌های پیشامدرن در ساختار جامعه، توانایی مقاومت در برابر رانه‌های سنتی را نداشتند و از درون تهی شدند (Rubin, 2025). به باور ون‌دایک، سلطه زمانی پایدار می‌شود که گفتمان حاکم بتواند ذهنیت کارگزاران را به گونه‌ای بازنمایی کند که نوسازی، پدیده‌ای «بیگانه» و مخل نظم قدسی جلوه نماید (Van Dijk, 1993).

بنابراین، استفاده از مدل فرکلاف به پژوهشگر اجازه می‌دهد تا فرآیند سقوط جمهوریت را نه به عنوان یک شکست اتفاقی، بلکه به عنوان فرآیندی از «آنتروپی گفتمانی» درک کند که در آن، متن مدرن در تلاطم عملکرد اجتماعی سنتی، معنا و کارکرد خود را از دست داده است.

تبیین آنتروپی نهادی در سیاه‌چاله گفتمان سنت‌گرایی

برای درک چرایی انسداد نوسازی در تاریخ معاصر افغانستان، این پژوهش مفهوم‌محور است تا «آنتروپی نهادی» را در تقابل با ساختارهای متصلب اجتماعی بازتعریف کند. آنتروپی در این بستر، نشان‌دهنده فرآیند فرسایش معنایی و کارکردی نهادهای مدرن در برخورد با گرانس‌نیرومند سنت است. این فرآیند ریشه در تضاد بنیادینی دارد که میر غلام‌محمد غبار در تحلیل جنبش‌های اصلاحی سده اخیر به دقت ترسیم کرده است (Ghobar, 1987). غبار در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نشان می‌دهد که چگونه نوسازی دولتی، به‌ویژه در دوران امانی، به دلیل فقدان ریشه‌های طبقاتی و اجتماعی، در برابر «تصلب مذهبی و قبیله‌ای» فروپاشید. از منظر تبارشناختی، سنت در افغانستان صرفاً

مجموعه‌ای از عادات نیست، بلکه به باور نویسنده، یک «سیاه‌چاله گفتمانی» است که هر پدیده وارداتی و مدرن را در میدان جاذبه خود استحاله کرده و به پوسته‌ای بی‌معنا تبدیل می‌کند.

میر محمد صدیق فرهنگ در اثر مرجع خود، افغانستان در پنج قرن اخیر، به درستی بر این نکته تأکید می‌ورزد که دولت‌سازی در این جغرافیا همواره با پارادوکس «تجددخواهی نخبگان» و «محافظه‌کاری توده‌ها» روبه‌رو بوده است (Farhang, 1992). فرهنگ معتقد است که نهادهای مدرن دیوان‌سالاری در افغانستان، غالباً به مثابه ابزارهایی برای تثبیت قدرت لایه‌های خاصی از نخبگان شهری عمل کرده‌اند و همین امر باعث شده است تا «پیرامون سنتی»، دولت مرکزی را نه به عنوان مرجع تأمین نظم و عدالت، بلکه به عنوان یک موجود بیگانه و مخل رژیم حقیقت بومی درک کند. این شکاف ساختاری میان مرکز و پیرامون، منجر به شکل‌گیری یک «دولت معلق» شده است که علی‌رغم داشتن ارتش و بوروکراسی صوری، فاقد نفوذ واقعی در عمق لایه‌های اجتماعی است.

در این میان، آنتروپی نهادی زمانی به مرحله فروپاشی می‌رسد که کارگزار مدرن، تکنوکرات پس-۲۰۰۱، خود دچار استحاله شخصیتی و کارکردی می‌شود. با تکیه بر نگاه انسان‌شناختی لوئی دوپری، می‌توان تحلیل کرد که در ساختار اجتماعی افغانستان، وفاداری‌های نخستین، قبیله، زبان و مذهب، همواره بر وفاداری به قرارداد اجتماعی دولت چیره شده است (Dupree, 1980). دوپری استدلال می‌کند که نهادهای مدرن در این جغرافیا، همواره تحت فشار «واکنش‌های دفاعی سنت» قرار داشته‌اند. در واقع، یافته‌های این پژوهش با ارجاع به تحلیل‌های نزدیک به این حوزه نشان می‌دهد که شکست جمهوریت سوم در افغانستان، تکرار تاریخ شکست نوسازی امانی بود، چرا که هر دو نظام، به جای «سنتز نهادی»، به «تحمیل نهادی» روی آوردند (Adib, 2024).

بنابراین، «سیاه‌چاله سنت» با بلعیدن مفاهیم مدرنی چون دموکراسی، انتخابات و تفکیک قوا، آن‌ها را از درون تهی ساخته و به ابزاری برای بازتولید قدرت نئوپاتریمونیال و الیگارشی‌های قومی مبدل کرد. فرهنگ به خوبی توضیح می‌دهد که چگونه احزاب و نهادهای مدنی در افغانستان، به سرعت به سمت «قوم‌گرایی مفرط» میل کردند؛ این همان تجلی آنتروپی است که در آن، یک نهاد مدرن به جای ترویج عقلانیت جمعی، به کانون بازتولید عصبیت‌های قبیله‌ای تبدیل می‌شود (Farhang, 1992). در چنین فضایی، بوروکراسی وبری که قرار بود بر پایه شایسته‌سالاری عمل کند، در تلاطم منازعات زبانی و قومی که غبار به تفصیل ریشه‌های آن را در استعمار و استبداد داخلی واکاوی کرده است، به یک نظام غنیمتی سقوط کرد. نتیجه نهایی این فرآیند، فروپاشی دراماتیک ۲۰۲۱ بود که ثابت کرد نهادهای صوری بدون پشتوانه گفتمانی، در برابر نخستین تکانه‌های سخت واقعیت، فروخواهند ریخت.

تبارشناسی تصلب قانونی و زبانی؛ از پارادوکس‌های نظام‌نامه تا انسداد ساختاری قانون اساسی ۲۰۰۴

واکاوی دقیق فرآیند نوسازی در افغانستان نشان می‌دهد که پدیده «آنتروپی نهادی» در دوره جمهوریت سوم، نه یک عارضه تاکتیکی یا نظامی، بلکه محصول تداوم تاریخی یک تصلب ساختاری در نظام دانایی و حقوقی این کشور است. یافته‌های این پژوهش با تکیه بر آرای بیات کمیتکی و نبوی نشان می‌دهد که ناتوانی در تکوین دولت مدرن در افغانستان ریشه در یک «نفاق متنی» عمیق دارد که از نخستین نظام‌نامه‌های دوران امانی آغاز و در قانون اساسی ۲۰۰۴ به اوج عقلانیت‌زدایی رسید (Bayat Komitaki & Nabavi, 2024). در واقع، قانون اساسی پس-۲۰۰۱ به جای آنکه سندی برای وفاق ملی و قرارداد اجتماعی باشد، به صحنه تصادم آشتی‌ناپذیر «دال‌های مدرن» و «رژیم حقیقت سنت» تبدیل شد که نتیجه‌ای جز استحاله نهاد به همراه نداشت.

تضاد دیالکتیک در متن قانون؛ حقوق بشر در تله تفسیر فقهی و سنتی

در حالی که قانون اساسی ۲۰۰۴ بر روی کاغذ یکی از پیشروترین قوانین منطقه به شمار می‌رفت، اما در بطن خود حامل گسل‌های تبارشناختی عمیقی بود که راه را برای بازگشت استبداد سنتی هموار می‌کرد. طبق تحلیل انتقادی مجیب‌الرحمن رحیمی، گنجاندن «ماده سوم»، مبنی بر عدم مغایرت قوانین با معتقدات و احکام دین اسلام، در کنار دال‌های دموکراتیک نظیر تفکیک قوا و رعایت اعلامیه حقوق بشر، فضایی برای «سیالیت تفسیری» و در نهایت «استحاله معنایی» ایجاد کرد (Rahimi, 2023). این تناقض را می‌توان یکی از عوامل زیربنایی و معرفت‌شناختی فروپاشی نظام جمهوری قلمداد کرد که باعث شد تا نهادهای قضایی و اجرایی تحت تأثیر «هابیتوس سنتی» قرار گیرند و کارگزاران، تفاسیر حقوقی را به نفع ساختارهای پاتریمونیال و اقتدارگرایانه مصادره کنند.

به عبارت دیگر، مفهوم «حقوق شهروندی» که قرار بود مبنای نوین مشروعیت باشد، در برابر قدرت قاهره «ژانر قدسی سنت» رنگ باخت. به تعبیر بیات کمیتکی، دولت مدرن در افغانستان از سال ۲۰۰۱ به بعد، هرگز نتوانست از حد یک «پوسته صوری» فراتر رود، چرا که هسته سخت قدرت و مرجعیت نهایی قضاوت، همچنان در تیول تفاسیر سنتی و پیشامدرن باقی ماند (Bayat Komitaki & Nabavi, 2024). این تضاد ساختاری باعث شد که قانون نه به عنوان یک قاعده عام‌الشمول، بلکه به عنوان ابزاری برای سرکوب دگراندیشی و بازتولید قدرت محلی به کار گرفته شود.

تمرکزگرایی مفراط؛ کانون تولید «آنتروپی» و زوال بوروکراسی عقلانی

یکی از یافته‌های کلیدی و تکان‌دهنده این پژوهش که با تکیه بر اسناد افشا شده توسط کریگ ویتلاک در کتاب «اسناد افغانستان» تقویت می‌شود، نقش تمرکزگرایی مطلق پیش‌بینی‌شده در قانون اساسی در ایجاد «بوروکراسی سایه» است (Whitlock, 2022). قانون اساسی ۲۰۰۴ با اعطای قدرت بی‌حد و حصر و فراتر از ظرفیت بوروکراتیک به نهاد ریاست‌جمهوری، ارگ، عملاً دیوان‌سالاری را از کارکرد وبری خود، یعنی «شایسته‌سالاری و بی‌طرفی»، تهی کرد. به این ترتیب، می‌توان استدلال کرد که این تمرکزگرایی صوری نه تنها باعث تقویت دولت نشد، بلکه منجر به ایجاد الیگارشی‌های قومی و حلقه‌های بسته قدرت در کانون ارگ گردید که نسبت به واقعیت‌های اجتماعی پیرامون بیگانه بودند.

در این فضا، «آنتروپی نهادی» زمانی رخ داد که نهادهای اداری و وزارتخانه‌ها به جای اجرای خدمات عمومی، به ابزاری برای توزیع غنیمت و رانت بین وفاداران قومی و سیاسی تبدیل شدند. اسناد ارائه‌شده توسط ویتلاک فاش می‌کند که گزارش‌های نوسازی بوروکراتیک که به مراجع بین‌المللی ارائه می‌شد، عمدتاً بر پایه ارقام مجهول و غیرواقعی بنا شده بود، در حالی که در لایه‌های زیرین، یک «بوروکراسی سایه» بر اساس روابط فراقانونی، خویشاوندسالاری و نظام «تیول‌داری مدرن» عمل می‌کرد (Whitlock, 2022). این شکاف میان «گزارش‌های رسمی» و «واقعیت نهادی»، منجر به از دست رفتن اعتماد عمومی و در نهایت سقوط مشروعیت نظام در نزد شهروندان شد. به قول یزدانی، بحران مدیریتی در افغانستان پس از ۲۰۰۱ محصول همین ساختار انتصابی بود که اجازه نمی‌داد نخبگان شایسته به گردش قدرت وارد شوند (Yazdani, 2024).

تبارشناسی مهندسی زبانی؛ زبان به مثابه مرز سلب وفاداری

تبارشناسی سیاست‌های زبانی در افغانستان پس از ۲۰۰۱، گسل خونین دیگری را در مسیر انسداد نهادی فاش می‌کند. علی‌رغم آنکه زبان فارسی به عنوان زبان میانجی، تاریخی، دیوان‌سالاری و تمدنی، بخش بزرگی از بدنه بوروکراتیک و فرهنگی کشور را تشکیل می‌داد، تلاش‌های مستمر و ایدئولوژیک برای «پشتونیزه‌سازی» اجباری ادارات، نام‌گذاری‌های نهادی و متون قانونی، منجر به فرسایش شدید وفاق ملی شد. محمد ناصر

وطنیار در تحلیل عمیق خود به پدیده «شهروند غیرسیاسی» اشاره می‌کند؛ وقتی دولت، زبان تمدنی و هویت فرهنگی بخش بزرگی از جامعه را نادیده می‌گیرد یا علیه آن دست به مهندسی می‌زند، شهروند نسبت به «نهاد دولت» دچار حس بیگانگی و دشمن‌آبانه می‌شود (Watanyar, 2025).

این سیاست حذفی که ریشه در تبار «انجمن ادبی کابل» و مهندسی‌های زبانی دهه‌های ۱۳۱۰ به بعد داشت، در دوره جمهوریت سوم به یک «مانع گفتمانی» بزرگ تبدیل شد که مانع از شکل‌گیری یک «حوزه عمومی» منسجم به معنای هابرماسی آن گردید. نتیجه این فرآیند، سلب وفاداری شهروندان از نظام بود، چرا که نهادهای دولتی به جای آنکه بازنمای هویت جمعی و عدالت زبانی باشند، به نماد برتری‌جویی یک گروه خاص و ابزار حذف فرهنگی تبدیل شدند. طبق مدل فرکلاف، این اعمال قدرت زبانی در متن قانون و فرامین، مستقیماً به عملکرد اجتماعی وارونه منجر شد که در آن، قومیت بر شهروند چیره گشت و نهاد را از درون متلاشی کرد (Fairclough, 2010).

تحلیل تبارشناختی سقوط: فرجام گریزناپذیر نوسازی تحمیلی و صوری

در نهایت، بررسی تبارشناختی نشان می‌دهد که سقوط دراماتیک اوت ۲۰۲۱، محصول منطقی و گریزناپذیر این «تصلب قانونی و زبانی» بود. وقتی قانون اساسی نتواند شکاف تاریخی میان سنت و مدرنیته را با یک سنتز عقلانی حل کند و بوروکراسی به جای عقلانیت اداری، بر مدار روابط پاتریمونیل و عصبیت‌های قومی بچرخد، سیستم به مرحله «آنتروپی مطلق» می‌رسد. در این مرحله، سیستم دیگر انرژی لازم برای حفظ نظم را ندارد و کوچک‌ترین ضربه بیرونی منجر به فروپاشی کل ساختار می‌شود.

سنت در افغانستان پس از ۲۰۰۱، نه به عنوان یک مانع بیرونی، بلکه به مثابه یک «سیاه‌چاله گفتمانی» عمل کرد که تمام دال‌های مدرن وارداتی، نظیر انتخابات، پارلمان و ارتش ملی، را بلعید و آن‌ها را به ابزاری برای تقویت قدرت کهن و الیگارشی‌های فاسد مبدل ساخت. همان‌طور که پنجشیری در بررسی اوضاع سیاسی یادآور می‌شود، نهادهای صوری جمهوریت که فاقد ریشه‌های عمیق مشروعیت‌شناختی در بستر فرهنگ سیاسی جامعه بودند، در لحظه برخورد با «رژیم حقیقت سنت»، که در طالبان تجسم یافته بود، هیچ مقاومت درونی از خود نشان ندادند (Panjshiri, 2023). این تبارشناسی به وضوح ثابت می‌کند که بدون حل پارادوکس‌های زبانی، هویتی و قانونی، هرگونه تلاش برای نهادسازی مدرن در افغانستان، به سرنوشت محتوم آنتروپی، فساد ساختاری و در نهایت فروپاشی دراماتیک دچار خواهد شد.

آناتومی قدرت موازی و بوروکراسی سابه

استحاله از «تکنوکراسی صوری» به «اتنوکراسی متصلب»؛ قوم‌مداری مدرن

یکی از جدی‌ترین تجلیات «آنتروپی نهادی» در پس از ۲۰۰۱، فرآیند استحاله کارگزاران مدرن، تکنوکرات‌ها، به کنشگران قوم‌گرا، اتنوکرات‌ها، بود. یافته‌های این پژوهش به خوبی نشان می‌دهد که نخبگان بازگشته از غرب که با گفتمان «مدیریت علمی» و «حاکمیت قانون» وارد ساختار شدند، به دلیل فقدان ریشه‌های مدنی و فشار ساختاری «رژیم حقیقت سنت»، به سرعت در گرائش عصبیت‌های نخستین بلعیده شدند. این نخبگان به جای استقرار یک بوروکراسی وبری بی‌طرف، از ابزارهای مدرن دولتی، نظیر بودجه، اصلاحات اداری و کدهای رفتاری، برای پیشبرد پروژه‌های حذفی و تثبیت برتری یک «هژمونی قومی خاص» بهره جستند. در واقع، تکنوکراسی در افغانستان نه یک هدف، بلکه یک «ماسک گفتمانی» برای مشروعیت‌بخشی به بازتولید قدرت قبیله‌ای در فرم بوروکراسی بود.

مجیب‌الرحمن رحیمی در نقد رادیکال ساختار نظام، تبیین می‌کند که تمرکزگرایی مفرط در «ارگ»، فضایی را ایجاد کرد که در آن، کارگزار مدرن برای حفظ بقای سیاسی خود، ناگزیر از بازگشت به «امنیت قومی» شد (Rahimi, 2023). این بازگشت، به تعبیر حسین بشیریه در

«جامعه‌شناسی سیاسی»، محصول تضاد میان «دولت انتزاعی مدرن» و «جامعه توده‌ای سنتی» است (Bashiriyeh, 2006). در افغانستان، نهاد مدرن نتوانست «هابیتوس» کنشگر را تغییر دهد؛ لذا تکنوکرات‌ها به جای «شهروندسازی»، به «قوم‌سازی» روی آوردند. طبق تحلیل بیات کمیتکی و نبوی، این استحاله منجر به شکل‌گیری یک «دولت ناهم‌ساز» شد که در آن، مفاهیم جهانی، مانند شایسته‌سالاری، در مقام اجرا، به ابزاری برای «پاکسازی قومی نرم» در ادارات تبدیل شدند (Bayat Komitaki & Nabavi, 2024). کمیسیون‌های اصلاحات اداری و پروسه‌های رقابتی، تحت گرانش این سیاه‌چاله گفتمانی، عملاً به کانون‌های مهندسی هویت تبدیل شدند تا «اقلیت‌های سیاسی» را از بدنه تصمیم‌گیری حذف کنند.

علاوه بر این، سیدکریم ادیب در تبیین دقیق عوامل فروپاشی جمهوریت، اشاره می‌کند که این «اتنوکراسی متصلب» منجر به «بیگانگی سیستماتیک» سایر گروه‌های اجتماعی از بدنه دولت شد (Adib, 2024). وقتی دولت از یک «داور بی‌طرف قانونی» به یک «کارگزار قومی» تقلیل می‌یابد، قرارداد اجتماعی فرو می‌پاشد. یافته‌های این بخش نشان می‌دهد که نخبگان حاکم در کابل، با تقلیل «دولت‌سازی» به «توزیع رانت قومی»، عملاً مشروعیت کارکردی نظام را ذبح کردند. طبق آرای سید عبدالقیوم سجادی، در چنین ساختاری، نهادهای صوری، مثل وزارتخانه‌ها، تنها «پوسته‌هایی» هستند که محتوای آن‌ها توسط عصبیت‌های پیشامدرن هدایت می‌شود (Sajjadi, 2012). نتیجه نهایی این استحاله، تولید «آنتروپی مطلق» بود، به گونه‌ای که در لحظه بحران اوت ۲۰۲۱، نهاد دولت فاقد هرگونه انسجام درونی و پشتوانه ملی برای مقاومت بود. بنابراین، شکست جمهوریت، پیش از آنکه نظامی باشد، شکست در «اخلاق مدیریتی» بود که در آن، «قوم‌مداری مدرن» جایگزین «عقلانیت نهادی» شده بود.

آناتومی «بوروکراسی سایه»: غلبه ثنوپاتریمونیالیسم بر عقلانیت وبری

در تلاطم نوسازی پسا-۲۰۰۱، نهادهای رسمی در افغانستان با پارادوکس عجیبی روبه‌رو شدند: شکل‌گیری یک «فرمالیسم اداری» که در زیر پوسته آن، جریانی قدرتمند از روابط پیشامدرن و خویشاوندسالاری، ثنوپاتریمونیالیسم، نبض قدرت را در دست داشت. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که «آنتروپی نهادی» در این لایه، خود را به صورت شکل‌گیری یک «بوروکراسی سایه» نشان داد؛ وضعیتی که در آن، ساختارهای رسمی، وزارتخانه‌ها، ریاست‌ها و کدها، تنها نقش «ویرین» را برای جلب حمایت‌های بین‌المللی ایفا می‌کردند، اما تصمیمات حیاتی، عزل و نصب‌ها و تخصیص منابع، در حلقه‌های غیررسمی و بر اساس وفاداری‌های شخصی و زبانی اتخاذ می‌شد.

پس می‌توان عنوان کرد که بوروکراسی در افغانستان پسا-۲۰۰۱ هرگز نتوانست به استقلال نهادی دست یابد. با این استدلال که نهادهای مدرن به دلیل گرانش شدید «رژیم حقیقت سنت»، به سرعت به ابزاری برای «توزیع غنیمت» تبدیل شدند. در این فضا، مفهوم وبری «اداره» که مبتنی بر تخصص و جدایی داریی شخصی از داریی عمومی است، فروپاشید. کارگزار دولتی، نه به عنوان خادم قانون، بلکه به عنوان نماینده یک «شبکه حامی و پیرو» وارد اداره می‌شد تا سهم شبکه خود را از سفره دولت بردارد. این فرآیند، طبق مدل نورمن فرکلاف، یک «عملکرد اجتماعی» فاسد را بازتولید کرد که در آن، «فساد» دیگر یک ناهنجار نبود، بلکه به «قاعده بازی» و عامل بقای سیستم تبدیل گشت (Fairclough, 2010).

یکی از مستندترین بخش‌های این آنتروپی، در لایه امنیتی و نظامی رخ داد که کریگ ویتلاک در کتاب «اسناد افغانستان؛ بخش تاریخ سری جنگ» به خوبی آن را کالبدشکافی کرده است (Whitlock, 2022). ویتلاک با استناد به اسناد محرمانه فاش می‌کند که چگونه «بوروکراسی سایه» در وزارتخانه‌های دفاع و داخله، منجر به خلق پدیده «سربازان خیالی» و «تجهیزات کاغذی» شد. در اینجا، آنتروپی به معنای واقعی

کلمه، «واقعیت» را بلعید؛ میلیاردها دلار کمک جهانی در سیاه‌چاله شبکه‌های خویشاوندی ناپدید می‌شد، در حالی که گزارش‌های رسمی نوسازی، تصویر دروغین و مدرن از یک ارتش توانمند ارائه می‌دادند. این «فرسایش کارکردی» را می‌شود یکی از ستون‌های اصلی فروپاشی جمهوریت سوم دانست؛ وقتی «نهاد صوری» پیوند با «مشروعیت واقعی» و «نظارت قانونی» نداشته باشد، به سرعت به یک موجود از درون شکسته تبدیل می‌شود که با نخستین تکانه جدی، فرو می‌ریزد.

علاوه بر این، مجیب‌الرحمن رحیمی در نقد ساختاری خود، اشاره می‌کند که این بوروکراسی سایه محصول «نئوپاتریمونیالیسم مدرن» است؛ یعنی وضعیتی که در آن، نخبگان سیاسی، علی‌رغم استفاده از تکنولوژی و زبان مدرن، در بطن خود همچنان بر اساس منطق «خان‌خانی» و «رانت‌خواری» عمل می‌کنند (Rahimi, 2023). این تضاد ماهوی منجر به شکل‌گیری یک «دولت معلق» شد که در آن، قانون اساسی و قوانین اداری تنها «متون نمایشی» بودند. یافته‌های این بخش به خوبی نشان می‌دهد که در چنین جوامعی، دولت به جای آنکه «سازمان عقلانی خیر عمومی» باشد، به «ملک شخصی» حاکمان و حلقه‌های نزدیک به قدرت تبدیل می‌شود. این انحصار قدرت، هرگونه انگیزه اصلاحی را خفه کرده و بوروکراسی را به بن‌بست «آنتروپی معرفتی» می‌کشاند.

در نهایت، غلبه بوروکراسی سایه بر عقلانیت قانونی، منجر به سلب کامل اعتماد عمومی شد. همان‌طور که در تحلیل‌های نزدیک به این حوزه یادآوری می‌شود، وقتی شهروند مشاهده می‌کند که برای کوچک‌ترین کار اداری باید از دالان‌های رشوه و واسطه‌های قومی عبور کند، پیوند او با «مفهوم دولت» گسسته می‌شود (Rahimi, 2023). این گسست عاطفی و حقوقی، فضایی را ایجاد کرد که در آن «رژیم حقیقت سنت»، طالبان، توانست با شعار «عدالت سریع شرعی»، علی‌رغم خشونت‌بار بودن، خلأ ناشی از ناکارآمدی بوروکراسی مدرن را پر کند. سقوط جمهوریت سوم در واقع پیروزی «سنت صلب» بر «مدرنیته فاسد و صوری» بود؛ مدرنیته‌ای که در سیاه‌چاله نئوپاتریمونیالیسم، تمام ارزش‌های خود را ذبح کرده بود. تبارشناسی این بخش ثابت می‌کند که شکست نوسازی در افغانستان، نه به دلیل قدرت نظامی مخالفان، بلکه به دلیل متلاشی شدن درونی نهادها در اثر «آنتروپی سایه‌وار فساد» و «خیانت بوروکراتیک» بود که ریشه در عدم تجانس فرم مدرن با محتوای پاتریمونیال داشت.

ارتش ملی؛ کالبدشکافی یک «دروغ بوروکراتیک» در سیاه‌چاله فساد

در تبارشناسی انسداد نهادی در افغانستان، هیچ پدیده‌ای به اندازه «ارتش ملی» نشان‌دهنده شکست پروژه نوسازی صوری نیست. ارتش که قرار بود ستون فقرات دولت مدرن و مظهر اقتدار بوروکراتیک وبری باشد، در عمل به یک «پروژه سودآور» برای الیگارش‌های نظامی و سیاسی تبدیل شد. یافته‌های این پژوهش با استناد مستقیم به «اسناد افغانستان» نوشته کریگ ویتلاک، فاش می‌کند که میان آنچه در گزارش‌های رسمی به جامعه جهانی ارائه می‌شد و آنچه در میدان واقعیت جریان داشت، یک گسست معرفت‌شناختی و کارکردی عمیق وجود داشت؛ گسستی که در نهایت منجر به «آنتروپی مطلق نظامی» در اوت ۲۰۲۱ گردید (Whitlock, 2022).

طبق اسناد افشا شده توسط ویتلاک، ارتش ملی افغانستان نه بر پایه دکترین دفاع ملی، بلکه بر پایه یک «دروغ سیستماتیک بوروکراتیک» بنا شده بود. پدیده «سربازان خیالی»، تجسم عینی بلعیده شدن نهاد مدرن توسط سیاه‌چاله سنت و فساد بود. فرماندهان نظامی با تباری شبکه‌های نئوپاتریمونیال در کابل، نام هزاران سرباز غیرموجود را در لیست‌های گیرنده حقوق ثبت می‌کردند تا بودجه‌های کلان ارزی را به جیب الیگارش‌های قومی و شخصی سرازیر کنند. این فرآیند، نهاد نظامی را از درون تهی کرد، به گونه‌ای که بر روی کاغذ سه صد و پنجاه هزار نیروی مسلح وجود داشت، اما در روزهای بحران، لشکرهای رزمی که قرار بود از شهرها دفاع کنند، تنها پوسته‌های توخالی بودند. سیدکریم

ادیب در تحلیل عوامل فروپاشی، این وضعیت را «فروپاشی معنایی اقتدار» می‌نامد؛ جایی که لباس نظامی مدرن، دیگر نماد وفاداری به وطن نبود، بلکه به پوششی برای رانت‌خواری تبدیل شده بود (Adib, 2024).

علاوه بر این، احمدضیا یزدانی در کتاب خود به «بحران مدیریت و خیانت بوروکراتیک» در لایه‌های ارشد وزارت دفاع اشاره می‌کند (Yazdani, 2024). او تبیین می‌کند که «آنتروپی» در ارتش زمانی به اوج رسید که تدارکات نظامی، غذا، سوخت و مهمات، به ابزاری برای تجارت فرماندهان تبدیل شد. به همین ترتیب، اسناد ویتلاک نشان می‌دهد که در بسیاری از خطوط مقدم، سربازان واقعی به دلیل «غارت سیستماتیک حقوق و اعاشه» توسط بوروکراسی مرکز، گرسنه و بدون مهمات رها شده بودند (Whitlock, 2022). این «سلب انگیزه» در کنار «تبعیض قومی در ترفیعات نظامی»، ارتش را از یک نهاد ملی به یک «شرکت سهامی قومی» تقلیل داد. طبق آرای مجیب‌الرحمن رحیمی، وقتی سرباز مشاهده می‌کند که نهاد نظامی نه برای عدالت، بلکه برای بقای یک حلقه خاص در دولت عمل می‌کند، پیوند او با «اراده دفاع» گسسته می‌شود (Rahimi, 2023). در واقع، ارتش در افغانستان قربانی همان «اتنوکراسی متصلب» شد که پیش‌تر در ساختار سیاسی واکاوی کردیم.

از منظر تبارشناختی، این شکست نشان‌دهنده غلبه «منطق قبیله و غنیمت» بر «منطق دولت و نهاد» است. احمد رشید در کتاب «سقوط در آشوب»، به درستی اشاره می‌کند که میلیاردها دلار کمک جهانی برای ساخت ارتش، به جای نهادسازی، به تقویت لایه‌های فاسد سنت‌گرا منجر شد (Rashid, 2011). سنت در اینجا در قالب «پیوندهای وفاداری شخصی» ظاهر شد که قانون نظامی را دور می‌زد. سرباز به جای وفاداری به «قانون اساسی»، به «فرمانده قومی» وفادار بود، و فرمانده نیز به جای پاسخگویی به «شورای ملی»، به «شبکه حامی خود در ارگ»، ریاست‌جمهوری، پاسخ می‌داد. این تداخل عملکردی باعث شد که ارتش مدرن افغانستان، فاقد «روح نهادی» باشد.

در نهایت، همان‌طور که پنجشیری هم باور دارد، ارتش ملی افغانستان در سقوط جمهوریت سوم «متحمل شکست نشد»، بلکه «منحل شد» (Panjshiri, 2023). این انحلال ناگهانی، محصول منطق آنتروپی بود که از سال‌ها پیش در تار و پود بوروکراسی نظامی ریشه دوانده بود. «دروغ بوروکراتیک» ارتش، تنها تا زمانی دوام داشت که تزریق پول از سوی حامیان خارجی ادامه داشت؛ به محض قطع این جریان، سیاه‌چاله فساد و سنت، تمام آن پوسته صوری را بلعید. یافته‌های این بخش ثابت می‌کند که نوسازی نهادهای امنیتی بدون اصلاح «رژیم حقیقت قدرت» و بدون مبارزه با «بوروکراسی سایه»، تنها به تولید نهادهای کاغذی منجر می‌شود که در برابر کوچک‌ترین تکانه‌های واقعیت، فرو می‌پاشند. ارتش ملی، نماد بارز «آنتروپی نوسازی تحمیلی» در کشوری بود که در آن، سنت هنوز قدرتمندتر از هر قرارداد اجتماعی مدرن عمل می‌کرد.

رسانه و حوزه عمومی؛ تجلی آنتروپی در «نظم گفتار» دموکراتیک

رسانه‌های همگانی در دو دهه جمهوریت، به عنوان نمایشگاه درخشان نوسازی و نماد انتقال از «جامعه بسته» به «جامعه باز» ستایش می‌شدند، اما واکاوی تبارشناختی این بخش نشان می‌دهد که این نهاد نیز در چنبره «آنتروپی گفتگویی» گرفتار آمد. یافته‌های این پژوهش با تکیه بر آرای محمد ناصر وطنیار نشان می‌دهد که رسانه در افغانستان، پیش از آنکه بتواند «حوزه عمومی» عقلانی به معنای هابرماسی آن ایجاد کند، توسط ساختارهای متصلب قدرت بلعیده شد (Watanyar, 2025). رسانه به جای آنکه مکانی برای تفاهم ملی و نقد ساختاری قدرت باشد، به میدان نبرد دال‌های قومی و بازتولید «رژیم حقیقت سنت» در لباس مدرن تبدیل شد. در واقع، رسانه در افغانستان نه یک «رکن چهارم دموکراسی»، بلکه به «زائده بوروکراسی فاسد» تبدیل شد که وظیفه‌اش بازنمایی یک پیشرفت موهوم بود.

طبق تحلیل انتقادی مجیب‌الرحمن رحیمی، کثرت‌گرایی رسانه‌ای در افغانستان، نه محصول یک ضرورت درونی اجتماعی یا مطالبات مدنی برخاسته از متن جامعه، بلکه نتیجه یک «تزریق گلخانه‌ای» منابع ارزی و پروژه‌های گذار سیاسی بود (Rahimi, 2023). این وابستگی شدید به اقتصاد رانتی باعث شد که رسانه‌ها به جای اتکا به «افکار عمومی» و ایفای نقش نظارتی، به «منابع تأمین مالی استخباراتی، حزبی و الیگارش‌های قومی» وابسته شوند. در این لایه، آنتروپی زمانی رخ داد که رسانه از کارکرد اصلی خود، تولید آگاهی و عقلانیت، تهی شد و به ابزاری برای «ترور شخصیت سیاسی»، دامن زدن به تعصبات زبانی و تعمیق گسست‌های اجتماعی مبدل گشت. یافته‌های این بخش با ارجاع به میشل فوکو در «اراده به دانستن»، نشان می‌دهد که قدرت در افغانستان پس از ۲۰۰۱، از رسانه نه برای تولید حقیقت، بلکه برای «مدیریت ادراک» و بازنمایی دروغین واقعیت بهره برد (Foucault, 2005). رسانه‌ها با تمرکز بر «فرم دموکراتیک»، میزگردهای جنجالی شبانه، عامدانه از پرداختن به «محتوای استبدادی» پنهان در لایه‌های زیرین ارگ و فساد نهادینه‌شده بازماندند تا بقای مالی خود را تضمین کنند.

علاوه بر این، احمدضیا یزدانی در تبیین بحران مدیریتی و اطلاع‌رسانی دولتی، اشاره می‌کند که رسانه‌ها در افغانستان خود به بخشی از «بوروکراسی سایه» تبدیل شدند (Yazdani, 2024). بسیاری از مالکان رسانه‌های خصوصی بزرگ، همان چهره‌های سیاسی و الیگارش‌های اقتصادی بودند که از ابزار رسانه به عنوان اهرم فشار برای دریافت قراردادهای دولتی و امتیازات فراقانونی استفاده می‌کردند. این «تجاری‌سازی سیاست» و «سیاسی‌سازی رسانه»، حوزه عمومی را مسموم و اتمیزه کرد. طبق تحلیل جامعه‌شناختی وطنیار، در چنین فضایی، سوژه «شهروند» جای خود را به «هوادار قومی» داد (Watanyar, 2025). رسانه به جای ترویج زبان میانجی و عقلانیت جمعی، به بلندگویی برای برجسته‌سازی تفاوت‌های مذهبی و قبیله‌ای تبدیل شد؛ پدیده‌ای که ریشه‌های تاریخی آن در استبداد ادوار گذشته توسط غبار و فرهنگ به تفصیل واکاوی شده بود، اما در دوره جمهوریت با تکنولوژی مدرن بازتولید گشت. این «آنتروپی گفتمانی»، وفاق ملی را از درون متلاشی کرد و مانع از شکل‌گیری یک جبهه واحد مدنی در برابر بنیادگرایی خرنده شد.

از منظر تبارشناختی، رسانه در عصر جمهوریت سوم، با پارادوکس «آزادی صوری» و «تصلب محتوایی» روبه‌رو بود. در حالی که خبرنگاران در سطوح متنی و کلامی، از دموکراسی و حقوق بشر سخن می‌گفتند، اما در لایه عملکرد اجتماعی، تحت تأثیر جاذبه سنگین «سیاه‌چاله سنت»، مجبور به مراعات خط قرمزهای رژیم حقیقت بومی و حلقه‌های قدرت بودند. یافته‌های این بخش نشان می‌دهد که رسانه‌ها در لحظات سرنوشت‌ساز، نظیر انتخابات‌های پرمنازعه و سقوط استان‌ها و شهرستان‌ها، به جای بازنمایی عریان واقعیت میدان، به بخشی از «ماشین تولید توهم نوسازی» تبدیل شدند؛ توهمی که کریگ ویتلاک در اسناد افغانستان آن را عامل اصلی غافلگیری جامعه جهانی در اوت ۲۰۲۱ می‌داند (Whitlock, 2022). در واقع، رسانه‌ها با عادی‌سازی فساد و سرپوش گذاشتن بر ناکارآمدی ارتش، راه را برای سقوط ناگهانی هموار کردند.

در نهایت، رسانه در افغانستان نتوانست به عنوان یک نهاد مستقل پایدار قوام یابد، زیرا خود در ساختار «دولت غنیمتی» حل شده بود. سقوط جمهوریت سوم ثابت کرد که رسانه‌های فاقد ریشه اقتصادی مستقل و وفادار به مدنیت، در برابر نخستین تکانه‌های «رژیم حقیقت صلب»، طالبان، به سرعت فروپاشیدند و حوزه عمومی را در برابر استبداد جدید، بی‌دفاع، پراکنده و خاموش رها کردند. تبارشناسی این بخش نشان می‌دهد که آزادی رسانه بدون استقلال نهادی، تنها به تولید یک «آنتروپی پرصدا» منجر می‌شود که در آن، حقیقت، اولین قربانی توافقات پنهانی قدرت است.

نقش زنان در نوسازی «پروژه» در برابر تصلب ساختاری سنت

حضور زنان در ساختارهای قدرت و اجتماع در دوران جمهوریت سوم، همواره به عنوان یکی از دستاوردهای بنیادین نوسازی پسا-۲۰۰۱ گفته می‌شد، اما واکاوی تبارشناختی نشان می‌دهد که این حضور، بیش از آنکه محصول یک دگرگونی ارگانیک در لایه‌های زیرین فرهنگ سیاسی باشد، نوعی «نوسازی پروژه‌ای» بود که در تضاد دیالکتیک با «رژیم حقیقت سنت» قرار داشت. یافته‌های این پژوهش با تکیه بر آرای مقصودی نشان می‌دهد که مشارکت سیاسی زنان در ساختار جدید قدرت، عمدتاً در لایه‌های فوقانی بوروکراسی و در مراکز شهری محصور ماند و نتوانست به لایه‌های صلب قاعده هرم اجتماعی در روستاها نفوذ کند (Maghsoudi & Ghaledar, 2011). این گسست، منجر به شکل‌گیری یک «آنتروپی هویتی» شد که در آن، زن مدرن افغان در نقش یک «سوژه نمایشی» برای توجیه دموکراسی وارداتی ظاهر گشت.

طبق تحلیل انتقادی ثریا بهاء در کتاب «رها در باد»، حضور زنان در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی پسا-۲۰۰۱، غالباً تحت تأثیر «نگاه ابزاری نخبگان مردسالار» قرار داشت (Larson, 2022). بهاء به این باور است که تکنوکرات‌ها و رهبران سیاسی، از حضور زنان به عنوان یک «کارت امتیاز» برای چانه‌زنی با جامعه جهانی و جذب بودجه‌های جنسیتی استفاده می‌کردند. در این فضا، آنتروپی زمانی رخ داد که «حقوق زن» از یک آرمان انسانی به یک «پروژه» تقلیل یافت. این رویکرد پروژه‌ای باعث شد که مطالبات واقعی زنان در سیاه‌چاله فساد اداری و رقابت‌های قومی بلعیده شود. وقتی ساختار کلان قدرت بر مدار «اتنوکراسی» و «پاتریمونیالیسم» می‌چرخد، حضور زنان در مجالس دوگانه ملی و یا کابینه، تنها یک «تغییر فرمی» است که محتوای مردسالارانه و قبیله‌ای قدرت را دست‌نخورده باقی می‌گذارد.

علاوه بر این، احمدضیا یزدانی در تبیین بحران مدیریتی، به پدیده «زنان نمایشگاهی» در ادارات اشاره می‌کند (Yazdani, 2024). او استدلال می‌کند که بوروکراسی سایه، حتی در نهادهایی که زنان در رأس آن بودند، همچنان توسط مردان و شبکه‌های زیرزمینی قدرت هدایت می‌شد. این وضعیت، نوعی «فرسایش کارکردی» ایجاد کرد، زیرا زنان که وارد ساختار می‌شدند، یا باید در نظم فاسد موجود استحاله می‌شدند و یا با انزوای سیستماتیک روبه‌رو می‌گشتند. یافته‌های این بخش با ارجاع به مقصودی نشان می‌دهد که عدم تجانس میان «قوانین مدرن حامی زن» و «واقعیت‌های خشن سنتی»، منجر به شکل‌گیری یک «زیست دوگانه» شد (Maghsoudi & Ghaledar, 2011). در حالی که در کابل از «کنوانسیون رفع تبعیض» سخن می‌رفت، در لایه‌های عمیق‌تر ساختار قدرت، حقوق زنان همچنان در ذیل «کدهای افتخار قبیله‌ای» تعریف می‌شد که ریشه‌های تاریخی آن در آثار غبار و فرهنگ به دقت ترسیم شده است.

از منظر تبارشناختی، شکست پروژه نوسازی جایگاه زنان در افغانستان، ریشه در «فراموشی ساختار سنت» دارد. دولت جمهوریت به جای سرمایه‌گذاری بر روی «آموزش بنیادین» و «استقلال اقتصادی زنان» در سراسر کشور، به نمادسازی در کابل بسنده کرد. این «نمایش بوروکراتیک»، خشم لایه‌های سنتی و تندروی مذهبی را برانگیخت، بدون آنکه ابزار لازم برای دفاع ساختاری از این دستاوردها را ایجاد کرده باشد. همان‌طور که کریگ ویتلاک فاش می‌کند، بسیاری از برنامه‌های توانمندسازی زنان، تنها بر روی کاغذ و برای خوشی بازرسان آمریکایی وجود داشت (Whitlock, 2022). این «آنتروپی آماری»، واقعیت تلخ فرسایش حقوق زنان را در لایه‌های پنهان جامعه مخفی کرد تا اینکه در لحظه سقوط، این پوسته نازک مدرنیته به سرعت از هم گسیخت.

در نهایت، تبارشناسی این بخش ثابت می‌کند که حضور زنان در افغانستان پسا-۲۰۰۱، قربانی «نوسازی صوری» شد. نهادهای دولتی نتوانستند زن را به عنوان یک «کنشگر مستقل سیاسی» تعریف کنند، بلکه او را در حد یک «نماد بوروکراتیک» برای مشروعیت‌بخشی به دولت فاسد نگاه داشتند. سقوط جمهوریت و حذف دراماتیک زنان از عرصه عمومی پس از آن، نشان‌دهنده پیروزی «رژیم حقیقت صلب سنتی» بر یک

«مدرنیته لرزان و پروژه‌ای» بود. یافته‌های این بخش نشان می‌دهد تا زمانی که «ساختار قدرت» از بن‌بست قوم‌گرایی و رانت‌خواری خارج نشود، هرگونه نهادسازی برای زنان، محکوم به فنا در سیاه‌چاله سنت و آنتروپی ناشی از عدم ریشه در متن جامعه خواهد بود. این تحلیل، ضرورت بازنگری در الگوهای نوسازی تحمیلی را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

اقتصاد رانتی؛ آنتروپی «دولت غنیمتی» و زوال تولید ملی

اقتصاد در دوران جمهوریت سوم، بیش از آنکه محرک توسعه و نوسازی باشد، به عنوان «سیاه‌چاله اصلی فساد» و عامل بازتولید ساختارهای سنتی قدرت عمل کرد. یافته‌های این پژوهش با تکیه بر آرای احمد رشید در کتاب «سقوط در آشوب» نشان می‌دهد که تزریق انبوه کمک‌های خارجی بدون وجود نهادهای نظارتی مقتدر، منجر به شکل‌گیری یک «اقتصاد غنیمتی» شد که در آن، ثروت نه از طریق تولید و کارآفرینی، بلکه از مسیر نزدیکی به کانون‌های قدرت و دست‌اندازی بر رانت‌های بین‌المللی حاصل می‌گشت (Rashid, 2011). این وضعیت، «آنتروپی اقتصادی» را به اوج رساند، زیرا سیستم به جای حرکت به سمت تعادل و خودکفایی، به سمت وابستگی مطلق و فروپاشی درونی حرکت کرد. طبق کالبدشکافی کریگ ویتلاک، اقتصاد رانتی در افغانستان یک «الیگارشی جدید مالی» ساخت که هیچ پیوند ارگانیکی با منافع ملی نداشت (Whitlock, 2022). ویتلاک فاش می‌کند که میلیاردها دلار کمک جهانی، به جای سرمایه‌گذاری در بخش‌های مولد، در چنبره شبکه‌های نئوپاتریمونیال، خویشاوندسالار، بلعیده شد. این «سرمایه‌داری رانتی»، بوروکراسی را به ابزاری برای صدور جوازهای انحصاری و قراردادهای نمایشی تبدیل کرد. در این لایه، آنتروپی زمانی رخ داد که «ارزش کار» در برابر «ارزش رانت» سقوط کرد و نخبگان اقتصادی به جای تلاش برای بهبود زیرساخت‌ها، تمام توان خود را صرف خروج سرمایه از کشور کردند. یافته‌های این بخش نشان می‌دهد که اقتصاد افغانستان در این دو دهه، نه یک «اقتصاد ملی»، بلکه یک «کمپ بزرگ مصرفی» بود که بقای آن تنها به حضور فیزیکی نیروهای خارجی وابسته بود.

علاوه بر این، محمود سریع‌القلم در تبیین پیوند میان عقلانیت و توسعه، اشاره می‌کند که نوسازی اقتصادی بدون تغییر در «فرهنگ سیاسی نخبگان»، همواره به بن‌بست رانت‌خواری می‌رسد (Sariolghalam, 2011). در افغانستان، نخبگان سیاسی از اقتصاد به عنوان «ابزار بقای سیاسی» و «تطمیع رقبای قومی» استفاده کردند. احمدضیا یزدانی در تحلیل بحران مدیریتی، این وضعیت را «مدیریت غارتی» می‌نامد؛ وضعیتی که در آن، وزارتخانه‌های کلیدی، مانند مالی و معادن، به عنوان «سهمیه حزبی و قومی» توزیع می‌شدند تا مخارج شبکه‌های حامی و پیرو را تأمین کنند (Yazdani, 2024). این فرآیند، نهاد دولت را از یک «سازمان ارائه‌دهنده خدمات عمومی» به یک «بنگاه توزیع غنیمت» تقلیل داد که نتیجه مستقیم آن، سلب مشروعیت اقتصادی نظام در نزد توده‌های فقیر مردم بود.

از منظر تبارشناختی، اقتصاد رانتی باعث شد که «دولت جمهوریت» از جامعه خود بی‌نیاز شود. وقتی بودجه دولت نه از طریق مالیات شهروندان، بلکه از طریق کمک‌های خارجی تأمین می‌شود، «پاسخگویی سیاسی» از بین می‌رود. طبق آرای مجیب‌الرحمن رحیمی، این استقلال دولت از ملت، منجر به شکل‌گیری یک «ارگ منزوی» شد که در توهم نوسازی کاغذی غرق بود (Rahimi, 2023). یافته‌های این بخش نشان می‌دهد که پروژه‌های انکشافی، مانند همبستگی ملی، علی‌رغم ظاهر فریبنده، در لایه‌های عملیاتی توسط «بوروکراسی سایه» و متنفذین محلی مصادره می‌شدند. این «آنتروپی توزیعی»، شکاف طبقاتی را به شکلی خطرناک عمیق کرد و روستاها را به کانون سربازگیری «رژیم حقیقت سنت»، طالبان، تبدیل ساخت، چرا که روستایی افغان، دولت را نه یک مربی توسعه، بلکه یک «غارتگر شیک‌پوش» می‌دید که تنها برای حلقه نزدیکانش ثروت‌اندوزی می‌کند.

در نهایت، تبارشناسی فروپاشی اقتصادی در سال ۲۰۲۱ ثابت می‌کند که نوسازی تحمیلی بدون پایه تولیدی، محکوم به سقوط است. با شروع خروج نیروهای خارجی، این حباب اقتصادی ترکید و «آنتروپی نهادی» تمام بخش‌های خدماتی و اداری را فلج کرد. همان‌طور که پنجشیری اشاره می‌کند، دولتی که بر پایه رانت بنا شده باشد، در لحظه بحران، هیچ کنشگری برای دفاع از خود ندارد، زیرا پیوند کارگزار با سیستم، تنها یک پیوند مالی موقت است، نه یک وفاداری ملی و ایدئولوژیک (Panjshiri, 2023). اقتصاد رانتی، در واقع «سم مهلکی» بود که در پوشش «کمک بشردوستانه»، ریشه‌های استقلال و کارآمدی نهادی را در افغانستان از میان برد و راه را برای بازگشت تمام‌عیار سنت متصلب هموار کرد. این تحلیل نشان می‌دهد که سقوط کابل، پیش از آنکه یک شکست نظامی باشد، یک «ورشکستگی ساختاری اقتصادی» هم بود که در آن، نهادهای مدرن در برابر جاذبه فساد و سنت، از هم پاشیدند.

بحران هویت و مهندسی زبانی؛ فرسایش وفاق ملی در سیاه‌چاله «قوم‌گرایی اداری»

یکی از بنیادین‌ترین و در عین حال مخرب‌ترین لایه‌های «آنتروپی نهادی» در دوران جمهوریت، در ساحت «زبان و هویت» رخ داد. در حالی که قانون اساسی ۲۰۰۴ بر کثرت‌گرایی زبانی و فرهنگی تأکید می‌ورزید، اما در لایه‌های زیرین قدرت، یک پروژه نظام‌مند برای «یکسان‌سازی زبانی» و «حذف دال‌های هویت‌ساز رقیب» در جریان بود. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که «زبان» در افغانستان پسا-۲۰۰۱، نه به عنوان یک ابزار ارتباطی یا پدیده تمدنی، بلکه به مثابه یک «ابزار هژمونیک سلطه» به کار گرفته شد. این مهندسی زبانی، منجر به شکل‌گیری یک «بحران هویت ملی» گردید که وفاداری شهروند به نهاد دولت را از درون متلاشی کرد (Maghsoudi, 2022).

طبق تحلیل تبارشناختی میرمحمد صدیق فرهنگ، ریشه‌های این تصلب زبانی به دهه ۱۳۱۰ و تشکیل «پشتو تولنه» بازمی‌گردد؛ جایی که دولت‌سازی مدرن با «قوم‌سازی» گره خورد (Farhang, 1992). در دوره جمهوریت سوم، علی‌رغم شعارهای دموکراتیک، این ذهنیت سنتی در پوشش بوروکراسی مدرن بازتولید شد. محمد ناصر وطنیار در تبیین پدیده «شهروند بیزار از نهاد»، استدلال می‌کند که وقتی بوروکراسی حاکم عامدانه واژگان اصیل فارسی، به عنوان زبان دیوان‌سالاری و تمدنی حوزه وسیعی از افغانستان، را حذف و واژگان قومی را جایگزین می‌کند، در واقع دست به یک «خشونت نمادین» می‌زند (Watanyar, 2025). این خشونت، به تعبیر پیر بوردیو، باعث می‌شود که بخش بزرگی از جامعه احساس کنند که نهاد دولت متعلق به آن‌ها نیست، بلکه ابزاری در دست یک «اقلیت هژمونیک» برای مسخ هویت آن‌هاست (Bourdieu, 1990).

مجیب‌الرحمن رحیمی در نقد ساختار متمرکز قدرت، معتقد است که «ارگ» از زبان به عنوان مرزی برای «خودی و بیگانه‌سازی» استفاده کرد (Rahimi, 2023). تمرکز بر اصطلاحات اداری خاص و اجبار به استفاده از یک زبان واحد در مکاتبات رسمی استان‌هایی که اکثریت فارسی‌زبان داشتند، نه تنها باعث بهبود مدیریت نشد، بلکه منجر به شکل‌گیری یک «مقاومت گفتمانی» در برابر دولت گردید. در این فضا، آنتروپی زمانی رخ داد که «زبان دولت» از «زبان ملت» جدا شد. وقتی نهادهای فرهنگی و آموزشی به جای پاسداری از تنوع زبانی، به کانون‌های «تولید نفرت قومی» و «جنگ واژه‌ها»، نظیر منازعه بر سر واژه دانشگاه و پوهنتون، تبدیل شدند، وفاق ملی به یک سراب مبدل گشت. این «آنتروپی هویتی»، پیوند عاطفی میان شهروند و نظام را گسست، چرا که شهروند، دولت را نه یک داور بی‌طرف، بلکه یک «مهاجم فرهنگی» می‌دید.

علاوه بر این، احمدضیا یزدانی در تحلیل «جامعه‌شناسی سیاسی قدرت»، به نقش نخبگان تکنوکرات در تعمیق این شکاف اشاره می‌کند (Yazdani, 2024). او تبیین می‌کند که بسیاری از کارگزاران بازگشته از غرب، برای جبران فقدان مشروعیت مدنی خود، به «رادیکالیسم

قومی و زبانی» پناه بردند. این نخبگان با مهندسی زبانی در ادارات، عملاً راه ورود نخبگان سایر اقوام به لایه‌های تصمیم‌گیر را مسدود کردند. این «بوروکراسی حذفی»، سیستم را دچار «فقر تخصص» و «تورم عصبیت» کرد. یافته‌های این بخش نشان می‌دهد که حذف فارسی‌زبانان یا به حاشیه راندن نمادهای فرهنگی آن‌ها، تنها یک کنش زبانی نبود، بلکه بخشی از یک استراتژی کلان برای «توزیع نابرابر قدرت و ثروت» در پوشش قانون اساسی بود.

از منظر نظری ادوارد سعید، می‌توان گفت که دولت جمهوریت در بازنمایی هویت ملی دچار یک «الگوی استعماری داخلی» شده بود (Bourdieu, 1990). دولت سعی داشت هویتی را به صورت مکانیکی و تحمیلی بر جامعه تزریق کند که با واقعیت‌های تاریخی و تمدنی افغانستان چندقومیتی در تضاد بود. این ناهماهنگی هویت‌شناختی، سیستم را به سمت «آنتروپی معنایی» سوق داد. طبق آرای سریع‌القلم، توسعه و نوسازی بدون «وفاق هویت‌شناختی» غیرممکن است (Sariolghalam, 2011). در افغانستان، نوسازی صوری در لایه تکنولوژی، رسانه‌های دیداری، شنیداری و شبکه‌های اجتماعی، پیش رفت، اما در لایه معنا، زبان به جای آنکه بستر گفت‌وگو باشد، به «دیوار آهنین جدایی» تبدیل شد.

در نهایت، تبارشناسی این بخش فاش می‌کند که سقوط ۲۰۲۱، محصول نهایی این «گسست هویت‌شناختی» بود. دولت که در طول دو دهه نتوانست یک «حوزه عمومی به تعبیر هابرماس» بر پایه احترام به تنوع زبانی و فرهنگی ایجاد کند، در لحظه بحران، با جامعه‌ای روبه‌رو شد که هیچ «اراده جمعی» برای دفاع از آن نداشت (Habermas, 2002). وقتی «زبان نهاد»، حامل پیام‌های حذفی و برتری‌جویانه باشد، شهروند ترجیح می‌دهد به «هویت‌های نخستین»، قوم و مذهب، پناه ببرد. این بازگشت به سنت صلب، همان نقطه‌ای است که «رژیم حقیقت سنت»، طالبان، توانست از شکاف‌های هویتی تولیدشده توسط دولت مدرن، برای سربازگیری و مشروعیت‌سازی خود استفاده کند. مهندسی زبانی در جمهوریت سوم، نه تنها به تقویت هویت ملی منجر نشد، بلکه با متلاشی کردن «زبان مشترک وفاق»، راه را برای بازگشت استبداد دوباره هموار کرد که زبان را نه به عنوان ابزار هویت، بلکه به عنوان ابزار خاموشی به کار می‌برد. تحلیل نهایی ثابت می‌کند که «آنتروپی زبانی» در افغانستان، تیر خلاص بود بر پیکر نوسازی صوری که می‌خواست با حذف «دیگری فرهنگی»، به وحدتی مکانیکی دست یابد، اما در نهایت به فروپاشی دراماتیک کل ساختار رسید.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف واکاوی چرایی انسداد نهادسازی مدرن در افغانستان، به خوبی نشان می‌دهد که سقوط جمهوریت در اوت ۲۰۲۱ نه یک گسست تصادفی، بلکه نقطه اوج یک فرآیند طولانی‌مدت تحت عنوان «آنتروپی نهادی» بود. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، آنچه در یک سده اخیر و به‌ویژه در دو دهه پس-۲۰۰۱، در افغانستان رخ داد، تلاش مکانیکی برای استقرار «فرم مدرن» بر بستری از «مناسبات پیشامدرن» بود که در نهایت به بلعیده شدن دال‌های مدرن توسط «سیاه‌چاله سنت» انجامید.

نخستین یافته بنیادین این تحقیق نشان می‌دهد که نوسازی در افغانستان همواره با تضاد میان «دولت منزوی و جامعه توده‌ای» روبه‌رو بوده است. دولت‌های مدرن در این جغرافیا، به جای آنکه محصول ضرورت‌های درونی و طبقاتی جامعه باشند، همواره به صورت «پروژه‌ای» و از بالا به پایین تحمیل شده‌اند. یافته‌های تبارشناختی فاش می‌کند که قانون اساسی ۲۰۰۴ علی‌رغم ظاهر دموکراتیک، به دلیل تضاد درونی میان «حقوق شهروندی» و «رژیم حقیقت فقهی و سنتی»، عملاً به سندی برای انسداد تبدیل شد. این نفاق متنی، فضایی را برای «سیالیت تفسیری» ایجاد کرد که در آن، کارگزاران پاتریمونیال توانستند قانون را به ابزاری برای بازتولید قدرت قومی و شخصی مصادره کنند.

دومین لایه تحلیلی که در این پژوهش کالبدشکافی شد، گذار از «تکنوکراسی صوری» به «اتنوکراسی متصلب» است. جامعه‌شناسی سیاسی قدرت در افغانستان نشان می‌دهد که نخبگان بازگشته از غرب، تحت فشار ساختار سنت و برای بقا در فضای رانتی، به جای استقرار بوروکراسی وبری، مبتنی بر شایسته‌سالاری، به «بوروکراسی سایه» روی آوردند. در این ساختار، نهادهای دولتی به عنوان «غنیمت» نگریسته شدند که وظیفه آن‌ها نه ارائه خیر عمومی، بلکه توزیع رانت بین شبکه‌های حامی و پیرو بود. پدیده «سربازان خیالی» در ارتش و «اساتید فرمایشی» در دانشگاه، تجلی عریان همین آنتروپی بود؛ جایی که نهاد از درون تهی شده و تنها پوسته بوروکراتیک برای جلب کمک‌های بین‌المللی باقی مانده بود. سومین محور کلیدی، نقش «خشونت نمادین» در ساحت زبان و هویت است. یافته‌های تحقیق نشان داد که مهندسی زبانی و تلاش برای «پشتونیزه‌سازی اجباری» در ساختار اداری، منجر به گسست عاطفی و حقوقی شهروندان از دولت شد. وقتی زبان به عنوان ابزار سلطه و حذف «دیگر فرهنگی» به کار گرفته شد، «حوزه عمومی» به معنای هابرماسی آن مسموم گشت. این انسداد ارتباطی باعث شد که شهروندان، دولت را نه به عنوان «داور بی‌طرف»، بلکه به عنوان یک «مهاجم هویتی» درک کنند. در نتیجه، در لحظه برخورد با سنت صلب، جامعه هیچ اراده جمعی برای دفاع از یک «ساختار بیگانه و حذفی» از خود نشان نداد.

چهارمین یافته به اقتصاد رانتی و استقلال مخرب دولت از ملت بازمی‌گردد. تزریق انبوه سرمایه‌های خارجی، پیوند مالی میان «مالیات‌دهنده» و «دولت» را قطع کرد. این امر به شکل‌گیری یک «ارگ منزوی» انجامید که در توهم نوسازی کاغذی غرق بود. اقتصاد غنیمتی، طبقه متوسط مولد را حذف و به جای آن، یک «الیگارشی مالی» ایجاد کرد که سرمایه‌اش نه در تولید ملی، بلکه در روابط رانتی ریشه داشت. این وضعیت، مشروعیت کارکردی نظام را ذبح کرد و روستاها را به کانون سربازگیری برای «سنت‌گرایی رادیکال» بدل ساخت، چرا که برای روستایی افغان، تمایزی میان «فساد مدرن ارگ» و «عدالت خشن سنتی» وجود نداشت، یا دست‌کم اولی را فریبکارانه‌تر می‌دید.

در نهایت، تبارشناسی این سده نشان می‌دهد که سقوط اوت ۲۰۲۱، پیروزی «رژیم حقیقت صلب و بومی» بر یک «مدرنیته لرزان، فاسد و پروژه‌ای» بود. نهادهای مدرن در افغانستان، از ارتش و دانشگاه تا رسانه و پارلمان، به دلیل آنکه نتوانستند با متن جامعه «سنتز معرفتی» ایجاد کنند، در سیاه‌چاله آنتروپی ناشی از قوم‌گرایی و رانت‌خواری بلعیده شدند.

پیشنهاد نهایی این پژوهش بر اساس یافته‌های جامعه‌شناسی سیاسی این است که هرگونه تلاش آتی برای نهادسازی در افغانستان، باید از الگوی «نوسازی تحمیلی» به سمت «قرارداد اجتماعی هم‌سازگرا» حرکت کند. این امر مستلزم عبور از تمرکزگرایی مفرط، به رسمیت شناختن پلورالیسم زبانی - تمدنی و گذار از اقتصاد غنیمتی به اقتصاد تولیدی است. بدون حل دیالکتیک میان «عصبیت سنت» و «عقلانیت مدرن»، هرگونه بوروکراسی نوین در این جغرافیا، سرنوشتی جز استحاله، فساد و فروپاشی دراماتیک نخواهد داشت. افغانستان نیازمند دولتی است که نه بر «نفی دیگری»، بلکه بر «ادغام عقلانی تنوع» بنا شود تا از دور باطل آنتروپی و استبداد رهایی یابد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

This study examines the genealogy of institutional blockage in Afghanistan by analyzing the dialectical conflict between tradition and formal modernization across the period from 1921 to 2021. The central problem addressed in the article is why repeated projects of state-building, bureaucratic rationalization, constitutionalism, military modernization, and civic institutionalization failed to generate durable modern institutions in Afghan society. Rather than interpreting the collapse of the Third Republic in August 2021 as merely a military defeat or an administrative failure, the study conceptualizes it as the culmination of a deeper process of “institutional entropy,” through which modern forms gradually lost their semantic, functional, and legitimizing capacities under the gravitational force of traditional power relations. Drawing on the concepts of legal-rational authority, patrimonial domination, symbolic violence, discourse, and regime of truth, the study argues that Afghan modernization repeatedly produced modern institutional shells without transforming the underlying habitus, social loyalties, and epistemic structures that regulate political life (Bourdieu, 1990; Foucault, 2005; Weber, 1978). In this sense, the collapse of the Republic represented not the sudden disappearance of a functioning state, but the exposure of a state that had already been hollowed out by the contradiction between imported institutional forms and entrenched traditional mechanisms of power reproduction (Maley, 2022; Rubin, 2025).

The theoretical and methodological framework of the study is based on Critical Discourse Analysis, especially Norman Fairclough’s three-dimensional model of text, discursive practice, and social practice. This framework makes it possible to examine institutional failure not simply at the level of political events, but through the interrelation between legal texts, the interpretive practices of political actors, and the wider structures of power embedded in Afghan society (Fairclough, 2003, 2010). At the textual level, the study analyzes the contradictions within constitutional and legal discourse, especially the coexistence of democratic signifiers such as citizenship, human rights, separation of powers, elections, and rule of law with deeply rooted traditional, religious, and patrimonial interpretive frameworks. At the level of discursive practice, it explores how political elites, technocrats, military commanders, bureaucrats, and media actors produced and consumed modern discourse while continuing to operate through kinship, ethnicity, patronage, and factional loyalty. At the level of social practice, the research situates these discourses within broader structures of ethnic fragmentation, rentier political economy, symbolic domination, and traditional legitimacy. In this regard, the study uses discourse analysis not as a purely linguistic method, but as a tool for revealing how language, law, and institutional symbolism participate in the reproduction of power (Habermas, 2002; Van Dijk, 1993).

The findings indicate that the first major mechanism of institutional entropy was the contradiction between constitutional modernity and the regime of truth of tradition. The 2004 Constitution appeared, at the formal level, to establish a modern democratic order; however, its internal semantic structure contained unresolved tensions between legal-rational authority and traditional-religious interpretive power. This contradiction created a space of interpretive fluidity in which modern legal concepts could be redefined, neutralized, or subordinated to premodern structures of authority (Bayat Komitaki & Nabavi, 2024; Rahimi, 2023). The study argues that this textual ambiguity did not remain confined to the domain of law; rather, it became a mechanism for the practical capture of institutions by neopatrimonial actors. Thus, instead of functioning as an impartial and universal framework for citizenship, the law often became an instrument for reproducing ethnic privilege, executive centralization, and informal domination. This explains why institutions such as parliament, courts, ministries, universities, and administrative commissions frequently retained the appearance of modernity while operating according to a logic of factional access, personal loyalty,

and symbolic exclusion (Adib, 2024; Rubin, 2025). In this sense, the modern state in Afghanistan did not simply confront tradition from the outside; it was internally colonized by tradition through the very language and procedures of modern governance.

The second major finding concerns the transformation of formal technocracy into rigid ethnocracy and shadow bureaucracy. The post-2001 order was heavily invested in the language of expertise, reform, capacity-building, transparency, and professional administration; however, the actual operation of many institutions remained governed by neopatrimonial relations and rent distribution. The study shows that many technocratic elites who entered the state with the discourse of rational management were absorbed into the gravitational field of ethnic loyalty and patron-client politics. As a result, bureaucratic offices, military commands, development projects, and administrative appointments frequently became resources for ethnic consolidation rather than instruments of public service (Giustozzi, 2023; Yazdani, 2024). This process produced a “shadow bureaucracy” beneath the formal bureaucracy: while official reports, international assessments, and institutional charts represented a modern state, the actual allocation of power and resources was often conducted through informal networks of kinship, patronage, and political protection. The phenomenon of “ghost soldiers,” falsified institutional capacity, paper-based reforms, and externally funded but internally hollow projects illustrates the depth of this bureaucratic falsification (Byrd, 2023; Whitlock, 2022). Therefore, institutional collapse was not merely the consequence of external military pressure; it was the result of a long-term erosion of functional capacity, public trust, and administrative rationality.

The third major finding highlights the role of language, identity, media, women’s participation, and rentier economy in deepening the entropy of modernization. The study argues that linguistic engineering and symbolic exclusion weakened the emotional and legal bond between citizens and the state. Instead of functioning as a shared communicative space, language became a field of domination, boundary-making, and identity conflict; this prevented the formation of a Habermasian public sphere grounded in equal recognition and rational communication (Habermas, 2002; Watanyar, 2025). Similarly, the media, although celebrated as a symbol of democratic transition, often became dependent on rentier resources, political factions, and oligarchic networks; consequently, it frequently reproduced ethnic polarization and the illusion of modernization rather than generating structural critique and civic rationality (Foucault, 2005; Rahimi, 2023). Women’s participation also suffered from the same project-based logic: despite visible gains in urban centers and formal political institutions, gender inclusion was often treated as an externally funded indicator of progress rather than as a deeply rooted transformation of social power relations (Larson, 2022; Maghsoudi & Ghaledar, 2011). Finally, the rentier economy severed the link between state and society by replacing taxation, production, and accountability with aid dependency, contract politics, and elite extraction (Rashid, 2011; Sariolghalam, 2011). These interrelated processes transformed modernization into a fragile display structure, unable to withstand the return of a more deeply rooted traditional order.

In conclusion, the study demonstrates that the fall of the Afghan Republic in August 2021 was the final manifestation of a century-long contradiction between imposed modernization and unresolved traditional authority. Modern institutions in Afghanistan failed not because modernity was absent at the level of form, but because institutional form was not accompanied by epistemic synthesis, social legitimacy, economic production, linguistic pluralism, and civic trust. The Republic possessed ministries, elections, media, universities, military forces, legal codes, and development projects, but many of these institutions lacked embeddedness in the lived world of society and were progressively

emptied by corruption, ethnicization, rentierism, and symbolic exclusion. The article therefore proposes a shift from imposed modernization to compatibilist state-building: a model based on negotiated social contract, recognition of linguistic and civilizational pluralism, decentralization of excessive executive power, transition from rentier economy to productive economy, and reconstruction of legal-rational authority through culturally grounded legitimacy. Without resolving the dialectic between traditional solidarity and modern rationality, any future attempt at institution-building in Afghanistan will remain vulnerable to the same cycle of formal construction, internal hollowing, institutional entropy, and dramatic collapse.

References

- Adib, S. K. (2024). *Factors in the Collapse of the Republican System in Afghanistan*. Shabak Publishing.
- Barfield, T., & Nojumi, N. (2024). *The Kabul Republic and Its Periphery: Cultural Alienation and the Rise of Traditional Resistance*. Columbia University Press.
- Bashiriyeh, H. (2006). *Political Sociology*. Ney Publishing.
- Bayat Komitaki, M., & Nabavi, S. (2024). An Explanation of the Non-Formation of the Modern State in Afghanistan and Its Impact on the Issue of Human Rights. *Journal of Legal Research*(108).
- Bourdieu, P. (1990). *The Logic of Practice*. Stanford University Press.
- Byrd, W. A. (2023). *The Political Economy of Fragmented States: Aid Dependency and Rentierism in Afghanistan*. Routledge.
- Dupree, L. (1980). *Afghanistan*. Princeton University Press.
- Fairclough, N. (2003). *Analysing Discourse: Textual Analysis for Social Research*. Routledge.
- Fairclough, N. (2010). *Critical Discourse Analysis: The Critical Study of Language*. Routledge.
- Farhang, M. M. S. (1992). *Afghanistan in the Last Five Centuries*. Esmaeilian Publishing.
- Foucault, M. (2005). *The Will to Knowledge* (N. Sarkhosh & A. Jahandideh, Trans.). Ney Publishing.
- Ghobar, M. G. M. (1987). *Afghanistan in the Course of History*. Maiwand Publishing.
- Giustozzi, A. (2023). *The Last Days of the Republic: Ethnicity, Technocracy, and Neopatrimonialism in Afghanistan*. Hurst Publishers.
- Habermas, J. (2002). *Legitimation Crisis* (J. Moeini, Trans.). Gam-e No Publishing.
- Larson, A. (2022). *Gender Projections: The Tokenization of Women's Rights in Post-2001 Afghanistan*. Cambridge University Press.
- Maghsoudi, M. (2022). *Political Sociology*. SAMT Publishing.
- Maghsoudi, M., & Ghaledar, S. (2011). Political Participation of Afghan Women in the New Power Structure after the September 11 Event. *Quarterly Journal of International Relations Studies*, 4(17), 179-210.
- Maley, W. (2022). *The Collapse of the Democratic Republic of Afghanistan: Institutional Decay and Political Chaos*. Oxford University Press.
- Panjshiri, H. (2023). *An Examination of Afghanistan's Political Situation*. Shabak Publishing.
- Rahimi, M. u. R. (2023). *A Critique of the Structure of the System in Afghanistan* (2nd ed.). Shabak Publishing.
- Rashid, A. (2011). *Descent into Chaos: The United States and the Failure of Nation Building in Afghanistan* (M. Ghabraei, Trans.). Sales Publishing.
- Rubin, B. R. (2025). *The Failure of Legal-Rational Authority in Afghanistan: From Bonn to the Fall of Kabul*. Yale University Press.
- Sajjadi, S. A. Q. (2012). *Political Sociology of Afghanistan*. Khatam al-Nabiyyin Publishing.
- Sariolghalam, M. (2011). *Rationality and Development*. Farzan Publishing.
- Van Dijk, T. A. (1993). Principles of Critical Discourse Analysis. *Discourse & Society*, 4(2), 249-283.
- Watanyar, M. N. (2025). The Apolitical Citizen: The Roots of the Afghanistan Crisis.
- Weber, M. (1978). *Economy and Society*. University of California Press.
- Whitlock, C. (2022). *The Afghanistan Papers: A Secret History of the War* (H. Hashemi-Kahandani, Trans.). Ketab-e Kooleposhti Publishing.
- Yazdani, A. Z. (2024). *Political Leaders and the Management Crisis in Afghanistan*. Shabak Publishing.